

گفتند و فغانه از قریب الارقات با جانم زخم و در خانه بزم کرده بودی  
بیرون آمد چون مرا بیشتر حایل کرده دید بانگ برین زد و وی بود  
تمهیب بود من نیز بانگ بروی زدم پس رسول صلی الله علیه و سلم  
بیرون آمد چون مرا دید ستر را دریافت فرمود که دعای من صد  
حق تو مستجاب شد ای عمر اسلام آوردن کنتم اشهدان لا اله الا  
الله وانک رسول الله رسول صلی الله علیه و سلم کواصحاب و یان  
مسرور شدند و آن روز من جمله تن شدم از مسلمانان و این  
آیت نازل شد که یا ایها النبی خذک الله و عزک الله و عزک الله  
من کتفم یا رسول الله بیرون آئی سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز  
مشرکان بر ما غلب نمی شوند پس بیرون آمدم و تکبیر گفتم چنانکه  
مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه و سلم طواف خانه کرد  
و بعد از آن همیشه بانگ یک از مشرکان مقاتله می کردم تا خدای  
تعالی این خود را غلب کرد ایند **و از انجیل آنت** که سفیان  
هندی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی در راه شامی رفتم و  
در وقت صبح فرود آمدم تا خواب گشتم ناگاه دیدم که سواری در  
میان زمین و آسمان ایستاده و می گوید ای خواب گندگان  
برخیزید که وقت خواب نیست احد بیرون آمده است و جنیان همه  
مرد و دو مطر و دشمنان ما بر سریدیم با وجود آنکه همه دلان بودیم  
چون بخانه های خود باز رسیدیم شنیدیم که در مکه اختلافی واقع است

از بی

از بی محمد المطلب پیغمبری بیرون آمده است نام وی احمد **و از انجیل**  
**آنت** که عمرو بن مرقه البیهقی رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت  
بجای بیرون رفتم در مکه خواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه  
گوهرهای شرب را دیدم و شنیدم که از آن نور آواز آمد که انقضت  
الطفاء و سطح الضیاء و بعثت فاتم الانبیاء بعد از آن نوری دیگر  
ظا هر شد چنانکه تصور رهبره و در این را دیدم و از آن نور آواز آمد که  
ظهر الاسلام و کسرت الاضام و وصلت الارحام بیدار شدم  
ترساک با قوم خود گفتم و الله که در میانم قریش امری حادث خواهد  
شد چون بیاد خود رسیدم خبر آمدم که مردی آمد نامش جعفر شده است  
پیش وی آمدم و ویران از آنچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آورد  
**و از انجیل آنت** **ابو جهمل** مردی از بابل بیاید و چهار  
بای خود با بوجهل فروخت و ابو جهمل در ادای عمر تا چیزی کرد  
روزی آن بابلی بجهل قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابو جهمل  
از من چیزی خریده است و عمر آن بی دهد کسیت که حق من است  
رسول صلی الله علیه و سلم در آن نزدیکی نشسته بود و قولش از برای  
استهزاء بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که حق ترا  
گفتند بپیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و قصه خود بازگفت  
رسول صلی الله علیه و سلم بر فاست و گفت بیاتم حق تراست تم قریش  
دو کس را در عقب نشان فرستادند تا مشاهد احوال ایشان